

خیلی از مادرها فکر می‌کنند بچه‌هایشان همیشه بچه‌اند. فکر می‌کنند اگر کاری را به آن‌ها بسپارند، یا نمی‌توانند آن کار را به درستی انجام بدهند، یا ممکن است به خودشان آسیب برسانند. اما مادر سپهر کمی فرق می‌کند.



دی‌وی‌دی روشن بود. از توی هال، صدای پخش اخبار می‌آمد. تلویزیون روشن بود، اما پدر پای تلویزیون ننشسته بود. پدر دور و بر ماشین می‌چرخید. شیشه‌ها را تمیز می‌کرد. آب و روغن را بازدید می‌کرد. چراغ‌ها را روشن و خاموش می‌کرد. با جاروبرقی توی ماشین را تمیز می‌کرد. و خیلی کارهای دیگر... که سپهر یا سر در نمی‌آورد یا نمی‌دانست برای چیست. مادر سپهر وسایل سفر را می‌بست. به گلدان‌ها آب می‌داد تا وقتی از سفر برمی‌گردند، خشک نشده باشند. غذا برای توی راه آماده می‌کرد. و خیلی کارهای دیگر... که سپهر سر در می‌آورد، اما بلد نبود انجام‌شان بدهد. چراغ همه‌ی اتاق‌ها و آشپزخانه روشن بود.





یک دفعه از داخل تِستِرِ دو تا نان تست شده
پرید بیرون. از پلوپز بوی پلو بلند شده بود.
توی آرام‌پز خورشت قُل قُل می جوشید. از
آب میوه‌گیری آب سیب می ریخت توی
لیوان. سماور برقی تندتند می جوشید و هی
غُرغُر می کرد. ماشین ظرفشویی شُرشر
آب می ریخت رو تن و بدن ظرف‌ها.
ماشین لباسشویی لباس‌ها را چنگ می زد.
یخچال وی‌
قیز و قیز داد می زد. فقط فریزر ساکت بود.

